دانشگاه جامع علمی کاربردی واحد 46

آموزش خواندن و درک مطلب متون زبان انگلیسی

همراه با ترجمه و معادل انگلیسی - فارسی واژگان و نکته های دستوری

تدوین و ترجمه

محمد آذروش

عضو هیئت مدرسین دانشگاه جامع علمی کاربردی مدرس آموزش ضمن خدمت دبیران آموزش وپرورش

Timidity



Rabbits are *among* the most timid of animals.

The rabbits of a *colony* once had a meeting to *discuss* this *trait* of theirs.

They came to the *conclusion* that as their *fearness* would never leave them, they were *doom*ed to a *miserable existence* and it would be better to *drown* themselves and end their *misery* once and for all.

Accordingly, they began to move towards a large lake.

When the *frogs* in the lake saw the large number of rabbits *approaching*, they were filled with fear and made for the *deepest* part of the lake.

Seeing this, the leader of the rabbits stopped and said to his *fellow-creatures*: "It is true we are timid, but here are animals more timid than we are. There's hope for us yet. Let's *return* home". And that is what they did.

Moral: Just as we are afraid of others, others are afraid of us.

Exercises:

A - Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

discuss: talk over conclusion: result approach: come near return: go back

B- Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced:

ویژه گی : trait بحث کردن : discuss مجموعه/مستعمره : colony

تیره روز: miserable محکوم بودن: doom محکوم بودن

دریاچه : misery وجود : move وجود : ake حرکت کردن : existence

frog : عميق عصيق deep : قورباغه timid : عميق

بازگشتن : return براین اساس : accordingly مخلوق : creature فلانی : dellow

C – Answer the following questions :

1= What did the rabbits decide to do to overcome their problem?

2= What did the frogs do when they saw the rabbits?

3= What did the leader of the rabbits tell the other rabbits when he saw frogs escape?

ترسويي



خرگوش ها از ترسوترین حیوانات به شمارمی آیند. روزی خرگوش های یک بیشه تصمیم گرفتند تا درباره ی این خصوصیت خود صحبت کنند.

در پایان جلسه سرانجام به این نتیجه رسیدند که آنها هرگز نمی توانند از این خصلت خود یعنی"ترس" رهایی یابند و تا ابد مجبور هستند در فلاکت و بدبختی به زندگی خود ادامه دهند.

براین اساس همگی تصمیم گرفتند تا خود را در آب غرق کنند و برای همیشه به این فلاکت پایان دهند. یک روز آنها دستجمعی به سمت دریاچه ای که درنزدیکی بیشه آنها قرار داشت به راه افتادند تا تصمیم خود را عملی کنند.

هنگامی که قورباغه های آن دریاچه متوجه هجوم خرگوش ها به آنجاشدند از وحشت به داخل دریاچه پریده و خود را در عمق آب پنهان کردند.

بدیدن این منظره سردسته ی خرگوش ها به همراهانش گفت: "این درست است که ما ترسوهستیم اما هستند حیواناتی که ازما ترسوتر باشند! هنوز برای ما جای امیدهست! بیایید به خانه هایمان برگردیم ." و خرگوش ها همه به خانه هایشان بازگشتند.

پرسش ها:

1 = خرگوش ها برای غلبه بر ترسشان چه تصمیمی گرفتند ؟

2 = قورباغه ها با دیدن خرگوش ها چه کار کردند ؟

3 = سردسته ی خرگوش ها با دیدن فرار قورباغه ها چه گفت ؟

4 = نتيجه اخلاقي اين داستان چيست ؟

نکته ی دستوری درس:

براى ساخت اسم مصدر بسوند ing به ریشه فعل اضافه می شود:

Eg: Seeing this, the leader of the rabbits



The Unseen Enemy

A *gnat*, *annoy*ed with a lion, for *disturb*ing its sleep with its *roar*ing, *stung* the *beast* on its *snout*.

The lion *tried* to *crush* it with its *paws* but without *success*. The *insect dodge*d the cat's *claws* and stung it again on its face. *Elate*d by its *victory* over the king of beasts, the gnat turned to *gloat*.

But, there was a *web* in its *path*. It got caught in the web, and was *devoure*d by the *spider*.

Moral: An insignificant foe is sometimes more dangerous than a mighty adversary because we're not on guard against it.

Exercises:

A – Pay attention to some of the synonym of the words in the passage :

annoy: bother foe: enemy dangerous: risky mighty: powerful

path: way devour: swallow significant: important try: attempt

$B-Pay\ attention\ to\ the\ Persian\ equivalent\ of\ the\ words\ boldfaced$:

gnat : پشه roar : اذیت کردن roar : غرش کردن

sting : نیش زدن snout : پوزه crush : پوزه crush : پوزه

جاخالی دادن : success ينجه : insect موفقيت : success

ile : سربلند gloat : پیروزی victory نگاه غضب آلود: gloat قدرتمند mighty نگاه

web : تار عنكبوت : spider : مسير spider : عنكبوت

significant : مهم foe : شمن dangerous : خطرناک

الله الله عردن : against تلاش کردن : claw چنگال : عنگال : try

C – Answer the following questions:

1= How was the gnat annoyed with the lion?

2= What did the insect do with the lion's face?

3= What happened to the gnat itself?

دشمن پنهان



پشه ای که خوابش به خاطر خرویف یک شیر پریشان شده بود یوزه ی آن شیر را نیش زد.

شیر تنومند وخشمگین چند بارسعی کرد تا با پنجه های خود پشه را بگیرد وآن رادرمیان انگشتانش له کنداما

هر بار در انجام این کار ناموفق بود. یک بار دیگر پشه اما این بار صورت شیر را نیش زد و هنگامی که با زیرکی فراوان از چنگال او گریخت با حالتی غضب آلود نگاهی سرشار از غرور به شیر انداخت و دور شد. اما بر سر راه آن پشه تار عنکبوتی قرار داشت. پشه در آن تار عنکبوت به دام افتاد و لحظاتی بعد طعمه ی آن عنکبوت شد.

نتیجه اخلاقی : گاهی اوقات دشمنی را که ناچیز و کم اهمیت به شمار می آوریم خطرناک تر از یک دشمن قوی است چون ما خود را درمقابل او آماده نکرده ایم .

پرسش ها:

1= شیر چگونه به پشه آزار رسانده بود ؟

2 = پشه با صورت شير چه کرد ؟

3 = سرانجام چه بلایی بر سر پشه آمد ؟

4 = نكته ى اخلاقى اين داستان چيست ؟

نکته های دستوری درس:

= 1 فعل درصورت قرار گرفتن بعد از حرف اضافه به شکل اسم مصدربه کار می رود :

Eg: A gnat, annoyed with a lion, for disturbing its sleep

 \mathbf{y} به آن است : \mathbf{y} به آن است :

Eg: An insignificant foe is sometimes more dangerous than a $\underline{\textit{mighty}}$ adversary

The Clever Sheep



One day a *wolf corner*ed a sheep.
"You can't *escape*," said the wolf, *baring* his *teeth*.

"I know," said the sheep, *soft*ly.

"Please *grant* me a last *wish*. *Sing* a *song* so that I may *dance* one last time.'

"*Certainly*,' said the wolf and *throw*ing back his head began to *howl*.

Hearing him howl the farmer's dogs *rush*ed to the *spot* and drove him away.

Moral: Don't attempt anything that is beyond your ability.

Exercises:

A – Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

escape: run away clever: smart certainly: surely attempt: try

B - Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced:

دندانها : wolf گرگ : wolf گرگ : teeth گوسفند

escape : نرم : soft نرم soft نرم grant نرم

رقصيدن : song آواز : song آواز : song

یورش بردن : howl زوزه کشیدن : howl پرتاب کردن : rush

توانایی : beyond آنسوی : beyond تلاش کردن : ability

C – Answer the following questions :

1= What did the wolf tell the sheep at the beginning of the story?

2= What wish did the sheep ask the wolf to grant him?

3= How did the wolf grant the wish then?

4= How did the dogs know that the sheep was in danger?

گوسفند زیرک



روزی یک گرگ گوسفندی را در گوشه ای به دام انداخت.

گرگ پس از آنکه دندان هایش را به گوسفند نشان داد به او گفت:

"از دست من اصلا" نمی توانی فرار کنی!"

گوسفند با نرمی گفت:

" می دانم اما از تو خواهش می کنم تا آخرین آرزوی من را برآورده کنی! آوازی بخوان تا من برای آخرین بار در عمر خود برقصم!"

گرگ گفت: " البته! " و سپس سر خود را بلند کرد و به عقب برد و شروع به زوزه کشیدن کرد. با شنیدن زوزه ی گرگ سگ های مزرعه به سرعت به آنجا آمدند و او را از آنجا فراری دادند. نتیجه ی اخلاقی: هرگز به انجام کاری که تواناییش را نداری اقدام نکن.

يرسش ها:

1 = در ابتدای داستان گرگ به گوسفند چه گفت ؟

2 = گوسفند از گرگ تقاضای چه آرزویی را کرد ؟

3 = گرگ چگونه آرزوی گوسفند را برآورده کرد ؟

4 = سگ ها چگونه فهمیدند که گوسفند در خطر است ؟

5 = نكته ى اخلاقى اين داستان چيست ؟

نکته ی دستوری درس:

افعال با قاعده با دریافت پسوند ed در انتهای ریشه ی خود به شکل گذشته در می آیند:

Eg: One day a wolf cornered a ship.

The Foolish Donkey



An *idol*-maker had to *deliver* an idol to a customer. He placed it on his donkey's back and started on the *journey*. Now the idol-maker was *extremely skilled* at his job and this *particular* idol was one of the best he had made.

Whoever saw it, stopped to *bow* down and *pray*. The donkey thought they were bowing to him.

He was *enormous*ly *pleased* and *flatter*ed and not wishing to go away from a place where he was held in such high *esteem*, came to an *abrupt* stop.

Nothing his master did would *induce* him to start walking again, and *finally* his master lifted the idol on to own head and *resume*d his journey.

The donkey stood where he was, head held high, and *bray*ing *sonorous*ly until he suddenly became aware that there was no one watching him.

The people were now *follow*ing his master and bowing to the idol.

The donkey *realize*d that his *pride* had clouded his *judgment* and feeling *ashamed* of himself, ran to rejoin his master.

Exercises:

A – Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

fool: crazy journey: trip extremely: perfectly particular: special

pleased: satisfied finally: at last follow: go after realize: find out

B – Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced:

غرور : pride تحویل دادن : deliver

journey : سفر skilled : ماهر particular : ویژه

bow : عظیم کردن : pray عظیم : enourmous عظیم کردن : pray

قضاوت : judgement ناگهانی : abrupt ناگهانی : judgement

induce : دنبال کردن : follow سرانجام : finally موجب شدن

پی بردن : realize شرمنده : ashamed پر سروصدا : sonorous

C – Answer the following questions:

1= Why did the donkey refuse to continue with his master?

2= How did he find out that he had misunderstood what was going on?

الاغ بي خرد



روزی بت سازی بود که باید طبق و عده بتی را به مشتری خود تحویل می داد.

او بت را بر پشت الاغ خود قرار داد و به راه افتاد.

او بت سازی بود با تجربه و ماهر واین بت نیز از بهترین بت هایی بود که وی تا آن زمان ساخته بود.

در راه هرکس که آن بت را می دید مقابل آن خم شده ودست دعا به سوی آن بلند می کرد.

با دیدن این صحنه الاغ تصور کرد که رهگذران به او تعظیم می کنند.

مكانى كه در آن به منزلتى اينگونه دست يافته بود نشان ندهد .

همین باعث شد تا الاغ میلی سرشاراز خودپسندی و غرور را در خود احساس کرده و دیگر تمایلی به ترک

هر ترفندی که بت ساز در ترغیب او به حرکت کردن به کار برد بی فایده بود و سرانجام بت ساز آن بت را بر سر خود گذاشت و به راه خود ادامه داد.

الاغ همان جا ایستاد سر خود را بالا گرفت و با صدای بلند شروع به عرعر کرد.

اما لحظاتی بعد پی برد که هیچکس به او توجهی نمی کند! او مردم را می دید که همه از پی ارباب او رفته و به آن بت تعظیم می کنند!

آن هنگام الاغ بی برد که غرور و خودبینی او مانع از درک و قضاوت صحیح اوشده است.

بنابراین با احساس شرم و پشیمانی نزد صاحبش بازگشت.

يرسش ها:

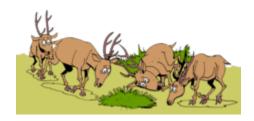
1 = چرا الاغ از ادامه دادن راه با اربابش سرپیچی کرد ؟

2 = چگونه الاغ پی برد که در قضاوت خود اشتباه کرده است ؟

نکته ی دستوری درس:

no باقرار گرفتن قبل ازاسم كميت آن اسم و به تبع آن خود جمله را منفى مى كند.

Eg:..... he suddenly became aware that <u>no one</u> was watching him.



The Ailing Deer

A sick stag was lying in a corner, helpless and weak.

He was glad he had *collect*ed *enough* grass to last him through his period of illness.

But suddenly, to his *dismay*, he saw that some *friend*s who had come to see him were *helping* themselves to the food.

"Please go away," he said. "My illness will not kill me but your greed certainly could."

Moral: Thoughtless friends are more harmful than enemies.

Exercises:

A – Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

collect: gather enough: sufficient enemy: foe sick: ill

B – Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced :

ail : بيمار stag : گوزن نر helpless : درمانده deer : گوزن

جمع آوری کردن: collect ضعیف : weak سومان : sick بیمار :

enough : کافی dismay : وحشت زدگی help oneself : پذیرایی از خود

دوست : friend زیان آور : harmful بی فکر : friend حرص :

C – Answer the following questions :

1= Why was the stag lying in the corner helpless and weak?

2= What had he done to last him through his period of illness?

3= What did the friends who had come to see him do?

4= What did he ask his friends to do?

5= What did he tell them after he asked so?

6= Why wasn't he pleased with his friends?

گوزن بیمار



گوزنی بیمار ضعیف و بی رمق در گوشه ای خوابیده بود.

اواز اینکه آذوقه ی کافی برای رفع نیازهایش در طول

دوره ی بیماری جمع آوری کرده بود شادمان بود.

روزی ناگهان با تعجب دوستانی را دید که به بهانه ی عیادت از او بر سر آذوقه اش رفته و

مشغول خوردن آن بودند.

گوزن بیمار با نگرانی فریاد زد: " لطفا" بروید! این بیماری مرا از پای در نخواهد آورد اما

حرص شما یقینا" این کار را خواهد کرد!"

نتیجه اخلاقی: دوستان بی فکر زیانبارتر از دشمنان هستند.

پرسش ها:

1 = چرا گوزن ضعیف و بی رمق در گوشه ای خوابیده بود ؟

2 = 1 او برای گذران دوره ی بیماری خود چه کاری انجام داده بود 2

3 = دوستاني که به عیادت او آمده بودند چه کردند ؟

4 = گوزن از دوستانش چه کاری را خواست تا انجام دهند ؟

5 = بعد از این درخواست گوزن به آنها چه گفت ؟

6 =چرا گوزن از دوستانش خشنود نبود ؟

7 = نكته اخلاقي اين داستان چيست ؟

نکته های دستوری درس:

1 = زمان گذشته استمراری با همراهی was,were وشکل استمراری فعل اصلی ساخته می شود.

Eg:... some friends who had come to see him were helping themselves with...

به معنی "مقداری/ تعدادی "در جمله های مثبت به کار می رود. some = 2

Eg:... to his dismay, he saw that some friends who had come

The Oil Lamp Humbled



An oil-lamp, *observing* how well it was *lighting up* the area around it, was filled with *pride*.

"Even the sun could not do better!" he boasted.

Just then the wind *start*ed to *blow* and the lamp went out.

"Next time you think of *comparing* yourself to the sun," said its *owner*, re-lighting it, "*remember* the sun doesn't have to be re-lit."

Moral: Pride brings shame.

Exercises:

A – Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

observe : see start : begin remember : recall

B – Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced:

خجالت: shame روشن کردن : light up مشاهده کردن : shame

pride : غرور : boast خودستایی کردن : start

remember : به یادآوردن owner : مالک owner : عادآوردن

C – Answer the following questions:

1= Why was the oil lamp filled with with pride?

2= What did it boast?

3= What happened to the oil lamp after that?

4= What advice did the owner give the oil lamp while re-lighting it??



شرمساری چراغ نفتی

یک چراغ نفتی هنگامی که دید محیط اطرافش را به خوبی روشن کرده است سرشار از غرور به خود بالید و گفت: "حتی خورشیدهم نمی تواند به خوبی من روشنایی بدهد!" درست در همین لحظه بادی وزید و چراغ خاموش شد.

صاحب چراغ وقتی آن را دوباره روشن می کرد به اوگفت:

" دفعه ی بعد که خودت را با خورشید مقایسه می کنی به یاد

داشته باش که خورشید نیازی به دوباره روشن کردن ندارد!"

نتیجه اخلاقی: غرور شرمساری به همراه می آورد.

يرسش ها:

 $1 = \xi$ را چراغ نفتی احساس غرور کرد ؟

2 = چراغ نفتى به چه چيزى ميباليد ؟

3 = بعد از آن چه اتفاقی برای او افتاد ؟

4 = هنگام دوباره روشن کردن چراغ نفتی صاحب او چه پندی به او داد ؟

5 = نكته ى اخلاقى اين داستان چيست ؟

نکته های دستوری درس:

در جایگاه مفعول استفاده می شود. self در جایگاه مفعول استفاده می شود.

Eg: Next time you think of comparing yourself to the sun

2 = درافعال دو كلمه اى اكر كلمه دوم جز اضافه باشد آن اصطلاح جداشدنى است.

Eg: <u>lighting up</u> the area around \sim <u>Lighting</u> it <u>up</u>

3 = افعال دوكلمه اى كه كلمه دومشان حرف اضافه است اصطلاح جدا نشدنى به شمار مى آيند.

Eg:.... you think of comparing yourself ~ you think of it

The Foolish Dog

There was once a dog that used to run up quietly behind people and *bite* their *hee*ls.

Fed up of the *numerous complaints*, the owner tied a bell *around* the dog's neck so that the sound of the bell would *alert* people whenever the animal came near them.

The dog felt the bell was a *reward* of some *sort* and became extremely *conceite*d, turning up his nose whenever he met other dogs on the *street*.

One day a *hound* brought him down to earth with some *plain* speaking and when the dog learnt why the bell had been put around his neck he *slunk* away in shame.

Moral: Sometimes what appears to be a clap on the back is actually a slap on the face.

Exercises:

A – Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

numerous: many sort: kind actually: really

B – Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced :

شکایت : numerous متعدد : numerous گازگرفتن : bite

alert : نوع sort : نوع conceited : خودپسند

اطراف : around صگ شکاری : slink حرکت دزدکی : around

سيلي : slap درواقع : street کف زدن : clap خيابان : street

C – Answer the following questions :

1= What would the dog of the story do to the people when it saw them?

2= Why did its owner tie a bell around its neck?

3= How did the dog feel after it had the belt on its neck?

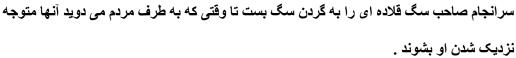
4= What did the hound do to the dog?

5= What did the dog do when it learnt why the bell had been put around its neck?

سگ بی خرد

روزی سگی بود که عادت داشت بدون سر و صدا پشت سر مردم بدود و از قفا پای آنها را گاز بگیرد .

مردم هم بارها از این رفتار سگ به صاحب اوشکایت کرده بودند.



سگ که آن قلاده را جایزه ی کارها ورفتارهایش به شمارمی آورد احساس غرورمی کرد ودرهنگام دیدن هریک از همنو عانش با افتخار پوزه ی خودرا بالامی گرفت.

یک روزسگی شکاری او را به زمین زد و با سخنانی ملایم دلیل بستن قلاده بر گردن او را برایش بیان کرد .

با دانستن این حقیقت آن سگ با شرمساری از آنجا دور شد.

نتیجه اخلاقی: گاهی اوقات آنچه که کف زدن به نظر می آید در واقع سیلی بر صورت است.

پرسش ها:

1 = سگ این داستان با دیدن مردم با آنها چه می کرد ؟

2 = چرا صاحب سگ بر گردن او قلاده بست ؟

3 = سگ بعد از آنکه قلاده بر گردنش بسته شد چه احساسی داشت ؟

4 = سگ شکاری با آن سگ چه کرد ؟

5 = آن سگ وقتی به علت بسته شدن قلاده بر گردنش بی برد چه کرد ؟

6 = نكته اخلاقى اين داستان چيست ؟

نکته ی دستوری درس:

used to رویداد معمول فعل درزمان گذشته وقطع آن در زمان حال را نشان می دهد.

Eg: There was once a dog that <u>used to</u> run up



The Sea *pleads* helplessness

A *shipwrecked* man *struggle*d mightily against the *wave*s and was finally *cast* a*shore*, more dead than alive.

When finally he re*gain*ed *conscious*ness, he saw that the sea was as *calm* as a *pond*.

"How *deceitful* you are!" he *shout*ed to the sea. "You *draw* men unto you *show*ing your *peace*ful *side* but when they are in your *power* you *wreak fury* against them!"

The sea took the *form* of a woman to *defend* herself.



"Blame me not!" said the woman. "I'm always peaceful. It is the wind that *creates* waves and turns me into a *monster*."

Exercises:

A – Pay attention to the synonyms of some of the words in the passage :

shout : yell power : force form : shape

B – Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced:

موج : wave مناظره کردن : struggle کشتی غرق شده : wave حدن : shipwrecked

هوشیار: cast : قرارگرفتن : shore ساحل : gain فرارگرفتن : cast

فریادز دن : shout فریبنده : deceitful فریبنده : shout

طرف : side و آرامش : peace شیدن : show

power : قدرت wreak : فدرت fury : خشم form : شکل

C – Answer the following questions:

1= How was the shipwrecked man when he cast ashore?

2= How was the sea when he regained his consciousness?

3=What did he say to the sea when he saw that it was calm?

4=Why did the sea take the form of a woman?

5=How does the wind turn the sea into a monster?

دفاع معصومانه دریا از خود

روزی غریقی نجات یافته از یک کشتی با زحمت فراوان خود را از میان امواج خروشان دریا به ساحل رساند وپس از آنکه به خشکی رسیداز شدت خستگی برروی شن هابه خواب رفت. پس از آنکه به هوش آمد با تعجب دید که دریا همانند برکه ای کوچک آرام و بی تلاطم است.



با دیدن این منظره او فریاد زد: " تو بسیار فریبکاری! چون با نشان دادن ظاهر آرام خود آدم ها را به سمت خود می کشانی و وقتی که آنها در چنگ قدرت تو قرار گرفتند با خشم آنها را در هم می کوبی!" با شنیدن این سخنان دریا برای دفاع خود را به شکل زن در آورد و گفت: "من را سرزنش نکن! من همیشه آرام هستم. این باد است که امواج را به وجود می آورد و از من هیولا می سازد!"

پرسش ها:

1 = وقتى غريق به خشكى رسيد چه وضعى داشت ؟

2 = وقتى كه او به هوش آمد حالت دريا چگونه بود ؟

3 = وقتى كه غريق دريا را آرام و بدون تلاطم ديد چه گفت ؟

4 = چرا دریا خود را به شکل زن درآورد ؟

5 = چگونه باد دريا را به هيولا تبديل مي كند ؟

نکته های دستوری درس:

در ساخت صفات تفضیلی قبل از صفت قرار می گیرد. more = 1

Eg:... was finally casted ashore, more dead than alive.

بسوندی است که با اتصال به اسم از آن صفتی با مفهوم "دارای" می سازد. ful = 2

Eg: How deceitful you are!

Speedy Rabbit



A dog spotted a rabbit and started *chasing* him, but the rabbit got away.

Seeing this, a goat stopped to gloat.

"Too fast for you, wasn't he?" he *sneer*ed.

"Why are you surprised?" said the dog.

"I was chasing him for fun; he was running for his life."

Moral: Performance depends on motivation.

Exercises:

A – Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

speedy : fast chase : run after surprise : wonder

B - Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced:

speedy : مريع rabbit : خرگوش chase : بنبال کردن goat : بر

sneer : بوزخند زدن surprise : عجب کردن performance انگیزه motivation : اجراء

C – Answer the following questions:

1= What did the dog do when it spotted the rabbit?

2= What did the rabbit do?

3= What did the goat tell the dog when it saw this?

4= What was the dog's reply?





روزی یک سگ خرگوشی را دید و با سرعت او را دنبال کرد.

اما خرگوش که سریعتر از سگ می دوید از دست او فرار کرد

و به سرعت دور شد.

بزی که این ماجرا را تماشا می کرد پوزخندی زد و به سگ گفت :

" آن خرگوش خیلی چابک تر از تو بود. اینطور نیست؟"

اما سگ یاسخ داد: "این که جای تعجب ندارد! من به جهت تفریح او را دنبال می کردم اما او

برای حفظ جانش از دست من می گریخت!"

نتیجه ی اخلاقی: عملکرد به انگیزه بستگی دارد.

يرسش ها:

1 = با دیدن خرگوش سگ چه کرد ؟

2 = عكس العمل خرگوش چه بود ؟

3 = با دیدن ماجرا بز به سگ چه گفت ؟

4 = پاسخ سگ به بز چه بود ؟

5 = نكته اخلاقي اين داستان چيست ؟

نکته های دستوری درس:

می کند می کند

Eg: (It was) too fast for you (to catch) ...

2 = شبه سوالات انكارى از يك فعل كمكى ويك ضمير فاعلى تشكيل ميشوند و شكل سوالى دارند:

الف: جمله اى كه منفى است شبه جمله سوالى مثبت دارد.

Eg: It wasn't fast for you, was it?

ب :جمله های مثبت شبه جمله سوالی منفی مبتدا به فعل کمکیی دارند که با ادغام با not منفی شده است.

Eg: (It was) too fast for you, wasn't it?

Running with Herd



A young deer said to his mother, "I'm larger than a dog and *swift*er and I have *horn*s to defend myself with. Yet when a dog appears I run away with the others. I have *decide*d not to

run from dogs, in *future*."

Just then they *hear*d the *bark* of a dog.

The young deer was filled with *fear* and *forget*ting his *resolve*,

took to his heels along with his

mother and the *rest* of the herd.

Moral: Fear drives away Reason.

Exercises:

A - Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

herd : flock swift : fast decide : intend

B – Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced:

herd : گله swift : سریع horn : گله decide : تصمیم گرفتن

future : پارس کردن bark : پارس کردن fear : ترس

دليل : resolve فراموش كردن : rest فراموش كردن : resolve

C – Answer the following questions:

1= How did the young deer compare itself with a dog?

2= What did the young deer decide to do in future?

3= What happened to the young deer when it heard the bark of a dog?

دویدن با گله



روزی یک بچه گوزن به مادرش گفت: " من از سگ قوی تر هستم چون هم بزرگترم هم سریعتر. تازه من شاخ هم دارم! اما نمی دانم چرا وقتی که یک سگ

رامی بینم همراه با بقیه گوزن های گله فرار می کنم! از این به بعد تصمیم گرفته ام هر وقت سگی را دیدم دیگرفرارنکنم!"

در همان لحظه صدای یارس سکی به گوش رسید.

گوزن جوان وحشت زده قول خود را فراموش کرد و همراه مادرش و بقیه ی گوزن ها پا به فرار گذاشت. نتیجه ی اخلاقی : ترس استدلال را رد می کند .

يرسش ها:

1 = گوزن جوان چگونه خود را با سگ مقایسه کرد ؟

2 = او چه تصمیمی برای آینده گرفت ؟

3 = هنگام شنیدن صدای پارس سگ چه حالتی در گوزن جوان پدید آمد ؟

4 = نكته ى اخلاقى اين داستان چيست ؟

نکته های دستوری درس:

1 = در جمله های نقل قول مستقیم جمله ی قول بدون تغییر در بین علامت های "..." قرار می گیرد.

Eg: A young deer said to his mother, "I'm larger from dogs in future."

2 = درساخت زمان حال كامل ساده فعل هاى كمكى have,has قبل از صفت مفعولى قرار مى گيرند.

Eg: I $\underline{\textit{have decided}}$ not to run from dogs

3 = حرف اضافه ی than در مقایسه ی صفت ها و قیدهای حالت به کار می رود.

Eg: I am larger than a dog

Pale Hunter



A man who wanted to be known as a *fearless* hunter *set out* to *bag* game.

He found the *track*s of a lion and followed them till they disappeared in *stony ground*.



Just then, a *woodcutter* came by.

"Look here, my man," said the hunter *grand*ly. "I was following a lion and have lost his tracks. Can you help me *find* them *again*?"

""There's no need to *look for* his tracks," said the woodcutter. "I'll take you to the lion himself."

The hunter turned pale.

"The lion!" he said, "no, no, just show me his tracks."

Moral: One who pretends to be what he is not is soon exposed.

Exercises:

\mathbf{A} – Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

fearless: brave look for: seek pretend: show off

B – Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced:

pale : شجاع set out : مکارچی set out تکردن

bag : سنگی : stony سنگی ground در پا

grand : بزرگ grand : بزرگ woodcutter : میزم شکن

جستجوکردن : look for رسوا : exposed وانمود کردن : look for

C – Answer the following questions:

1= How far did the man follow the tracks of the lion?

2= What did he ask the woodcutter?

3= What was the woodcutter's reply to the man?



شکارچی رنگ پریده

روزی یک شکارچی که می خواست شهرتش به عنوان یک یک شکارچی شجاع بر سر زبان ها بیفتد با تیرو کمان در پی شکار شیر به را افتاد.



در راه او به رد پای شیری برخورد و آن را دنبال کرد اما بعد ازمدتی آن رد پا درزمین های سخت و سنگی ناپدید شد. در همان لحظه هیزم شکنی از آنجا عبور می کرد.

با دیدن هیزم شکن شکارچی با لحنی تکبر آمیز گفت:

"بیا اینجا ببینم! من داشتم یک شیر را دنبال می کردم اما

رد پاهایش را گم کردم. آیا تو می توانی به من کمک کنی دوباره آن رد پاها را پیدا کنم؟"

هیزم شکن در جواب گفت: "نیازی نیست تا به دنبال رد پای شیر بگردی! من تو را پیش خود آن شیر می برم!" باشنیدن این جمله شکارچی رنگ ازچهره ی خود باخت وگفت: "شیر نه! فقط رد پای آن را به من نشان بده!" نتیجه ی اخلاقی: هر کس به صفتی که در او نیست تظاهر کند به زودی رسوا می شود.

پرسش ها:

1 = شکارچی تا کجا رد پای شیر را دنبال کرد ؟

2 = 1 او از هیزم شکن چه چیزی پرسید

3 = هيزم شكن چه پاسخى به شكارچى داد ؟

4 = نكته ى اخلاقى اين داستان چيست ؟

نکته ی دستوری درس:

در وجه مجهول مشتقات be و صفت مفعولی نقش فعل را دارند.

Eg: One who pretends to be what he is not \underline{is} soon $\underline{exposed}$.

Plane Truth

Two *travelers*, *seek*ing *respite* from the *sear*ing heat of the midday sun, took *shelter* under a leafy tree.

They soon felt cool and *refresh*ed.

"What sort of tree is this? Does it *produce edible* fruits?" asked one of the men to the other.

"It's a plane tree," said his *companion*. "Don't *waste* your time looking for fruits. It produces neither edible fruits nor good wood. It's one of the most useless trees around."

"How can you say that when you're *enjoy*ing my *shade* at this very *moment*?" *snap*ped the tree.





Exercises:

A – Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

respite : rest traveler : passenger seek : look for produce : make

B – Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced:

پژمرده : sear استراحت : respite مسافر : sear

خوردنی : edible تولید کردن : produce سرحال شدن : edible

waste : تلف کردن shade : سایه enjoy : ناف کردن companion : همراه

بهره بردن : benefit انتقاد : snap سکوت را شکستن : snap

C – Answer the following questions:

1= What were the travelers seeking?

2= How did they feel after they took shelter under the tree?

3= What did one of the travelers ask his companion?

4= What answer was he given?

5= Why didn't the tree produce fruits?

6= What did the tree say to them when it heard their words?

حقيقت ساده

دومسافرکه در ظهر روزی گرم در زیرآفتاب سوزان به جستجوی سایه ای بودند تا بتوانند زیر آن استراحت کنند به درختی سبز و پر برگ رسیدند. یکی از آنها پس از استراحت و رفع خستگی به دیگری گفت:

"به نظر تو این چه جور درختی است؟ آیا میوه ی خوردنی هم می دهد؟"

و دوست او پاسخ داد: "این یک درخت بی فایده است. بی جهت وقت خودت رابه دنبال میوه از آن تلف نکن! این درختی است که نه میوه ی خوردنی دارد و نه چوب آن خوب است. دراصل این یکی از بی مصرف ترین درخت هایی است که در این حوالی وجود دارد."

با شنیدن این جمله ها درخت سکوتش راشکست وگفت: "شما چطوربه خودتان اجازه می دهید این حرف ها را بزنید آن هم درست هنگامی که در زیر این آفتاب سوزان در زیر سایه ی من استراحت کرده اید؟!" نتیجه اخلاقی: مردم غالبا" از کسی بدترین انتقادها را می کنند که بیشترین بهره ها را از او برده اند.

يرسش ها:

1 = آن دو مسافر به دنبال چه چیزی بودند ؟

2 = آنها بعد از استراحت در زیر درخت چه احساسی داشتند ؟

3 = مسافر چه چیزی از دوستش پرسید ؟

4 = پاسخى كه او دريافت كرد چه بود ؟

5 = چرا آن درخت میوه ای نداشت ؟

6 = درخت در پاسخ گفته های آن دو مسافر چه پاسخی داد ؟

7 = نكته اخلاقى اين داستان چيست ؟

نکته ی دستوری درس:

ساخت زمان حال استمراری با كاربرد am /is /are قبل ازشكل استمراری فعل صورت می گیرد .

Eg: you <u>are enjoying</u> my shade at this very moment!

Monkey Business

A *monkey climb*ed the roof of a house and *entertain*ed the people who had *gather*ed below to watch it, with its *antic*s.

After it had gone, an *ass* who *crave*d *popularity* climbed the roof and tried to perform the same tricks.

In the *process*, it *dislodge*d and broke several *tiles*.

The owner of the house was *furious*.

His *servant*s went up, drove the ass down, and *beat* it black and blue.

Moral: Actions that suit others may not suit you. Be yourself.

Exercises:

A – Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

climb: go up ass: donkey entertain: amuse furious: angry

B – Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced:

سرگرم کردن : entertain الاغ : ass

مردم پسندی : popularity اشتیاق : crave مسخره بازی : popularity

monket : میمون process : فرایند dislodge : میمون

مناسب بودن : suit زدن : beat خدمتکار : suit

C – Answer the following questions:

1= Where did the monkey climb?

2= Who did it entertain with its antics?

3= Why did the ass climb the roof?

4= What happened after it reached the roof?

5= How did the owner of the house feel?

6= What did he do to the ass then?



شیرین کاری میمون

روزی یک میمون ازبام خانه ای بالا رفت تا با شیرین کاری های خود مردمی که برای دیدن کارهایش به آنجا آمده بودند را سرگرم کند.

پس از آن که نمایش میمون تمام شد الاغی که آرزوی جلب توجه مردم را در سرداشت ازبام آن خانه بالا رفت وتلاش کرد تا شیرین کاری های

میمون را انجام دهد. در این حین پایش لیز خورد و هنگام افتادن سنگفرش بام را خرد کرد.

این اتفاق صاحب خانه را به اندازه ای خشمگین کرد که خدمتکار خود را به پشت بام فرستاد تا با ضربات چوب الاغ را از آنجا پایین آورد.

نتیجه اخلاقی: آنچه که مناسب دیگران است ممکن است برای شما مناسب نباشد. خودتان باشید!

يرسش ها:

1 = ميمون از كجا بالا رفت ؟

2 = میمون با شیرین کاری هایش چه کسانی را سرگرم کرد 2

3 = چرا الاغ از پشت بام بالا رفت ؟

4 = بعد از آنكه الاغ به پشت بام رسيد چه اتفاقى رخ داد ؟

5 = صاحب خانه با دیدن آن اتفاق چه احساسی پیدا کرد ؟

6 = او با الاغ چه كرد ؟

7 = نكته اخلاقي اين داستان چيست ؟

نکته های دستوری درس:

1 = در ساخت زمان گذشته کامل ساده از فعل کمکی had همراه با صفت مفعولی استفاده می شود.

Eg: the people who <u>had gathered</u> to watch it

several = 2 یک صفت کمیتی است که همراه با اسم قابل شمارش در حالت جمع به کار می رود .

Eg: it dislodged and broke several tiles.

Last Boast



A *fir* tree said boastingly to the *bramble bush grow*ing in its shade:

"You are useless. Nobody wants you. I am everywhere used for

roofs and houses. Men can't do without me."

"You're so *right*," said the bramble. "Here's a man coming to

you with an axe, right now. Farewell."

Moral: Pride comes before a fall.

Exercises:

A – Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

bramble : roseberry right : true farewell : good bye

B – Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced:

روبيدن : bramble بوته : bush بوته : bush صنوبر :

right : درست axe : تبر farewell : خداحافظ

C – Answer the following questions:

1= How did the fir tree say its words?

2= What kind of bush did it speak to?

3= Where was the bush growing?

4= What did the tree tell the bush?

5= What did it say its wood was used for ?

6= With what words did the bush agree with the tree?

7= Why was the man coming to the tree?



آخرین خودستایی

روزی یک درخت صنوبر با تکبر و غرور به بوته ی تمشکی که در زیر یای او روییده بود گفت:

"تو موجودی بی فایده و بی مصرف هستی! هیچ کس ترا نمی خواهد!

اما برعكس تو من درهمه جا هستم! آدم ها در سقف خانه هايشان از

چوب من استفاده می کنند!"

بوته ی تمشک با لبخند گفت: " حق با توست! چون می بینم که همین حالایک نفر با تبر به طرف تو

مي آيد! خداحافظ دوست من!"

نتيجه اخلاقى: غرور قبل از سقوط مى آيد.

يرسش ها:

1 = درخت صنویر گفتارش را چگونه بیان کرد ؟

2 = او باچه بوته ای صحبت می کرد ؟

3 = بوته کجا روییده بود ؟

4 = درخت به بوته چه گفت ؟

5 = چوب درخت در چه مواردی کاربرد داشت ؟

6 = با چه کلمه هایی بوته موافقت خود با درخت را بیان کرد ؟

7 = چرا یک نفر به طرف درخت می آمد ؟

8 = نكته اخلاقى اين داستان چيست ؟

نکته ی دستوری درس:

با حذف ضمیر موصولی فاعلی و مشتقات be همراه آن ازجمله موصولی گروه موصولی ساخته می شود.

Eg :...the bush which was growing in its shade ... ~ ...the bush growing in its shade ...

Hanging Together

The cranes were eating grain from his field, so the farmer set a

trap and caught several of them. Among them was a *stork*.

"You can see I don't *belong* here," said the stork. "I'm a law*abiding bird*. Please let me go."

You may well be what you *claim* to be," said the farmer. "But I caught you along with these *robbers*, so you will have to hang with them."

Moral: You are judged by the company you keep.

Exercises:

A – Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

field : farm set : put robber : thief

B - Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced:

مزرعه : field مرغ ماهیخوار : crane با همدیگر : together

set : کشاورز grain : کثاشتن set کشاورز

پرنده : belong نعلق داشتن : abide پایبند : bird

نگه داشتن : robber ادعا کردن : judge ادعا کردن : keep

C – Answer the following questions:

1= How did the farmer catch several of the cranes?

2= What did the stork tell the farmer?

3= What was the farmer's reply?



مجازات همراه با جمع

مزرعه ای بود که مرغ های ماهیخوار هر بار دستجمعی به آنجا رفته و و محصول آن را می خوردند. روزی برای رهایی از این مشکل صاحب مزرعه دامی را یهن کرد و بسیاری از آنها را به دام انداخت.

در میان مرغ های ماهیخواری که به دام افتاده بودند یک لک لک هم بود.

لک لک به مزرعه دار گفت: " همانطور که می بینی من از این گروه نیستم. من پرنده ای هستم که به قانون احترام می گذارم. لطفا" به من اجازه بده که بروم."

مزرعه دار در جواب لک لک گفت: " این امکان وجود دارد که تو واقعا" آنچه را که ادعا می کنی باشی اما من تو را همراه با آن دزدها به دام انداختم! بنابر این تو هم همراه با آنها مجازات خواهی شد."

نتيجه اخلاقى: شما با توجه به دوستانتان مورد قضاوت قرار مى گيريد .

يرسش ها:

1 = مزرعه دار چگونه آن مرغ های ماهیخوار را به دام انداخت ؟

2 = لک لک به مزرعه دار چه گفت ؟

3 = پاسخ مزرعه دار به لک لک چه بود ؟

4 = نكته اخلاقي اين داستان چيست ؟

نکته های دستوری درس:

1 = برای جمع بستن اسم های عام (باقاعده) قابل شمارش درانگلیسی پسوند "s" به آن ها افزوده می شود:

Eg: The *cranes* were eating grain from his field

2 = 2 در زمان مضارع ساده کاربرد افعال اصلی بعد از افعال کمکی معین به شکل ریشه فعل است .

Eg: You can see I don't

. سورت کاربردی هر فعل بعد از let به شکل ریشه ی مصدری آن است = 3

Eg: Please <u>let</u> me <u>go</u>.

Fox in Cart



A fox, *observing* a fish cart coming, lay down and pretended to be dead.

The cart man, *tempt*ed by the idea of making some money by selling the fox's *fur*, *picked up* the *animal* by its *tail* and *flung* it into the back of the cart among the fish.

Then he resumed his journey. The fox ate his fill of the fish and *jump*ed out of the cart.

A wolf saw him jumping out and asked him what he had been doing in it. The fox told him and also how he had got into it in the first place.

The wolf ran ahead of the cart and lay down in its *path*, pretending to be dead.

The cartman was *delighted* to find another animal to sell, but he found the animal too *heavy* to lift So he *push*ed it into a *sack*, tied the sack to his cart and *drag* ged it away.

Moral: What works for one may not work for another.

Exercises:

A – Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

observe : see fling : throw path : way delighted : pleased drag : draw

B – Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced:

گار *ی* : cart مشاهده کر دن : observe روباه : fox tempt: فريفتن fur : خز animal : حيوان دم : tail pick up: برداشتن برت کردن: fling jump : پريدن خشنود : delighted مسیر: path heavy : سنگين push : هل دادن Sack : کیسه drag : کشیدن

C – Answer the following questions:

- 1= What did the fox do when it saw the fish cart coming?
- 2= What did the fox do when the man flung it into the cart?
- 3= What did the man do with the wolf when he found it too heavy to lift?
- 4= What is the moral point of the story?



روباهی در گاری

روزی روباهی یک گاری پر از ماهی را دید که به سمتی می رفت. روباه بر سر راه گاری دراز کشید و وانمود کرد که مرده است. با دیدن روباه گاریچی به این فکر افتاد تا با فروش پوست او پولی به دست آورد. پس دم روباه را گرفت و او را به عقب گاری درکنار

روباه پس از آنکه شکم سیری از ماهی ها خورد از گاری بیرون پرید .

ماهی ها انداخت و سیس به راهش ادامه داد.

گرگی که او را در حال بیرون پریدن از گاری دیده بود پیش او رفت و ماجرا را از او پرسید.

روباه هم همه ی ماجرا و همچنین چگونگی رفتنش به داخل گاری را برای گرگ شرح داد .

با شنیدن این نقشه گرگ هم بر سر راه گاری رفت و آنجا دراز کشید و وانمود کرد که مرده است.

با دیدن گرگ مرده گاریچی که از یافتن حیوانی دیگر برای فروش خوشحال شده بود تصمیم گرفت تا او را نیز در کنار ماهی ها جای دهد. اما گرگ بیش از اندازه سنگین بود . بنابر این او گرگ را در کیسه ای گذاشت . سپس کیسه را به ته گاری گره زد و در حالی که آن را بر روی زمین می کشید به راه خود ادامه داد .

نتیجه اخلاقی: تدبیری که برای یک نفر موثر می افتد ممکن است برای دیگری موثر نباشد.

يرسش ها:

1 = با دیدن گاری روباه چه کار کرد ؟

2 = 0 وقتی گاریچی روباه را در کنار ماهی ها انداخت روباه چه کاری انجام داد

3 = وقتى گاريچى ديد كه گرگ بيش از اندازه سنگين است با آن چه كرد ؟

4 = نكته اخلاقي اين داستان چيست ؟

نکته ی دستوری درس:

صورت ing یک فعل بعد از هر فعل حسى به این معنى است كه آن فعل از میانه ى انجام شدنش درك شده است .

Eg: A wolf <u>saw</u> him <u>jumping</u> out



Foxy Rooster

A fox *sneak*ed into a farm and *grab*bed a *prize* rooster. The farmer saw him and *raise*d the *alarm* and he and his dogs started chasing the *thief*.

The fox, *though* he was *hold*ing the rooster in his *mouth*, was running very fast.

"Get him! Get him!" shouted the farmer to his dogs.
"No!" *suddenly scream*ed the rooster. "Don't come near me!"

"My master was *cruel* to me," *explain*ed the rooster to the fox. "Tell him to *stay away* from me." The fox was delighted. "He wants you to stay away from him!" he shouted at the farmer, in the process *releasing* his hold on the rooster.

The rooster flew up into a tree and stayed there till he was *rescue*d by his master.

Moral: Think twice before you open your mouth to speak.

Exercises:

A – Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

foxy: tricky hold: keep explain: describe away: far rescue: save

B – Pay attention to the Persian equivalents of the words boldfaced:

foxy: حيله گر : sneak : آهسته رفتن : sneak

prize : ممتاز alarm : ممتاز thief : دزد

though : اما mouth : دهان suddenly : اما

scream : فریاد زدن cruel : ستمگر explain : شرح دادن stay :

away : دو بار twice : دو بار twice : دو بار

C – Answer the following questions:

1= Why did the fox sneak into the farm?

2= What did the farmer do when he saw the fox grab the rooster?

3= What did the rooster ask the fox to do?

4= What happened when the fox opened its mouth?



خروس زيرك

روباهی داخل مزرعه ای شد و خروسی بزرگ را به دهان گرفت و گریخت.

با دیدن این منظره صاحب مزرعه شروع به فریاد کرد و همراه با سگ هایش

از پس گرگ شروع به دویدن کرد تا او را بگیرد.

اما گرگ با وجود آنکه خروس را به دهان داشت خیلی سریع می دوید.

صاحب مزرعه یی در پی به سگ هایش فریاد می زد: " او را بگیرید! او را بگیرید! "

اما ناگهان خروس فریاد زد: "نه! به من نزدیک نشوید! "و سپس به روباه گفت: "ارباب من نسبت به من خیلی ستمگر است! به او بگو به من نزدیک نشود! "

از این گفته روباه خوشحال شد و با صدای بلند به مزرعه دار گفت: "او از شما می خواهد که به او نزدیک نشوید!" اما به محض آنکه روباه دهان خود را باز کرد خروس گریخت و برروی شاخه ی درختی پرید و منتظر شد تا اربابش او را نجات دهد.

نتیجه اخلاقی: قبل از آنکه لب برای سخن گفتن باز کنید خوب فکر کنید.

يرسش ها:

1 = چرا روباه داخل مزرعه شد ؟

2 = 0وقتی مزرعه دار دید که روباه خروس را گرفته است چه کار کرد 2

3 = 4 انجام دهد = 3

4 = وقتی روباه دهانش را باز کرد چه اتفاقی رخ داد ؟

5 = نكته اخلاقي اين داستان چيست ؟

نکته ی دستوری درس:

فعل امر با حذف علامت مصدرى to از مصدر فعل اصلى به دست مى آيد و زمان آن حال ساده است .

Eg: \underline{Tell} him to stay away from me.



Defeated by Pride

Two roosters *fought* for *supremacy* in the farmyard.

Finally one was *vanquish*ed and he went and *hid* himself in a *corner* of the hen-house.

The *victor* flew up to the roof of the *barn* and began to *crow*,

"I've won, I've won!"

An eagle swooped down and

carried him away and the rooster that had been defeated suddenly found himself unchallenged master of the farmyard.

Moral: The *enemy* is often defeated by his *own* pride.

Exercises:

A – Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

vanquish: defeat victor: winner carry: take

B – Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced:

بنهان شدن : supremacy برتری : vanquish شکست دادن : hide

طویله : barn پیروز : victor شکست دادن : barn

پایین آمدن : win بانگ زدن : eagle بانگ زدن : swoop

carry : بردن challenge : مبارزه enemy : بردن own : مال خود

C – Answer the following questions:

1= Why did the roosters fight?

2=What happened to the winner rooster?





مغلوب از غرور

دو خروس برای نشان دادن برتری خود بر دیگری در مزرعه با یکدیگر جنگ می کردند.

سرانجام یکی از آنها که شکست خورده بود به مرغدانی رفت و خود را در گوشه ای از آن پنهان کرد .

خروس برنده بر بام مرغدانی پرید و پی در پی فریاد زد:

" من پیروز شدم! من پیروز شدم! "

درهمین هنگام عقابی با سرعت به پایین جهید و او را به چنگال گرفت و دور شد.

با دیدن این اتفاق خروس مغلوب به ناگاه خود را ارباب بی رقیب آن مزرعه یافت.

نتيجه اخلاقى : دشمن غالبا" به دست غرور خود شكست مى خورد .

پرسش ها:

1 = چرا خروس ها با یکدیگر جنگ کردند ؟

2 = 2 چه اتفاقی برای خروس برنده روی داد 2

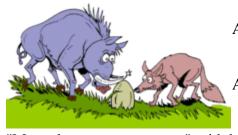
3 = نكته اخلاقى اين داستان چيست ؟

نکته ی دستوری درس:

جمله های موصولی از دسته جمله های پیرو به شمار می آیند که با داشتن یک ضمیر موصولی در ابتدای خود بعد از اسم مربوط به جمله ی اصلی (جمله پایه) قرار می گیرند . نقش دستوری ضمیر موصولی گفته شده مرتبط با نقش دستوری اسمی است که جمله ی موصولی برای توصیف یا شرح آن استفاده می شود.

Eg: The rooster that had been defeated

Boar with Foresight



A wild boar was rubbing his tusks against a tree.

A fox *pass*ing by asked him what he was doing.

Just then a hunter appeared on the scene.

Frightened by the boar's sharpened tusks, he turned on the fox instead and shot him dead.

Moral: Always be prepared.

Exercises:

A – Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

sight: scene frightened: feared prepared: ready

B – Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced :

ماليدن : wild وحشى : wild دور انديشي : rub

tusk : اسلحه : weapon عبور کردن : sharpen نندان در از

صحنه : sight تلف کردن : appear پدیدارشدن : sight

frightened: وحشت زده shoot: به جای instead وحشت زده

C – Answer the following questions:

1= What was the boar doing when the fox saw it?

2= Why did the fox think that the boar was wasting its time?

3= Why didn't the hunter shoot the boar?

4= What is the moral point of the story?

[&]quot;My tusks are my weapons," said the boar. "I'm sharpening them."

[&]quot;Why waste time sharpening your weapons when there's no danger in sight?" said the fox.

[&]quot;You're being foolish."



گراز دوراندیش

روزی گرازی وحشی دندان هایش را به تنه ی درختی می سایید .

روباهی که از آن حوالی می گذشت علت این کار گراز را از او

يرسيد . گراز ياسخ داد :

" دندان های من سلاح من هستند . دارم آنها را تیز می کنم . "

روباه گفت: " چرا وقت خودت را به تیز کردن سلاحت تلف می کنی در حالی که در این حوالی هیچ خطری دیده نمی شود؟! تو داری حماقت می کنی!"

در همین لحظه چهره ی یک شکارچی از دور نمایان شد . او با دیدن دندان های تیز گراز به وحشت افتاد . بنابر این به جای گراز تفنگ خود را به سمت روباه نشانه رفت و او را شکار کرد .

نتيجه اخلاقي: هميشه بايد آماده بود.

يرسش ها:

1 = گراز در حال انجام دادن چه کاری بود که روباه او را دید ؟

2 =چرا روباه فکر می کرد که گراز وقتش را تلف می کند 2

3 = چرا شكارچى گراز را شكار نكرد ؟

4 = نتيجه اخلاقي اين داستان چيست ؟

نکته های دستوری درس:

1 = گروه های متممی گروه هایی هستند متمایزاز گروه های اسمی درنقش مفعولی یا گروه های موصولی در نقش صفت. این گروه ها مشتمل بریک یا چند کلمه که دارای نقش اسم یا صفت هستند بوده ودر امتداد گروه فعلی جمله قرارمی گیرند.

ask مفعول غیرمستقیم با فعل ask مفعول غیرمستقیم با فعل ask قرارمی گیرد.

Eg: A fox passing by asked him what he was doing.

Eg: He turned on the fox instead and <u>shot</u> him <u>dead</u>.

A Cartload of Almonds



A *squirrel join*ed the service of the King of the *Forest*. He did whatever work was given him, quickly and well. The lion became *fond* of him and *promise*d to give him a cart full of almonds as *pension* when he *retire*d.

The squirrel *envied* the other squirrels in the forest because of their *carefree* life. He longed to run up and down trees and *leap* from *branch* to branch like them but he could not leave the king's side and even if he could he had to move with *courtly dignity*.

He *console*d himself with the thought that at the end of his *career*, he would *receive* a cart full of almonds, a food that few squirrels got to *taste* in their *lifetime*.

"They will envy me then," he would tell himself.

The years passed. The squirrel became old and then it was time for him to retire.

The king gave a *grand banquet* in his *honor* and at the end of it, *present*ed him with a cart full of almonds as he had promised.

The squirrel had waited so long, but when he saw the almonds, he was *seize*d with sadness. He realized they were of no use to him now. He had lost all his teeth.

Exercises:

A – Pay attention to the synonym of some of the words in the passage :

fond: interested leap: jump grand: big present: gift

B – Pay attention to the Persian equivalent of the words boldfaced:

almond : بادام squirrel: سنجاب بيوستن : join forest : جنگل یاداش بازنشستگی :pension fond: علاقمند قول دادن : promise بازنشسته شدن: retire envy : حسرت خوردن carefree : بي خيال leap: جست زدن branch: شاخه مقام : dignity دلدار *ی* دادن : console career : دوره کار دریافت کردن: receive grand : بزرگ taste : چشیدن lifetime : عمر banquet: ضيافت honor: احترام present : تقدیم کردن با وقار: courtly seize : گرفتن

C – Answer the following questions:

1= Why did the lion promise to give the squirrel a pension when it retired?

2= Why wasn't the squirrel pleased with the present that the lion gave him?



ارابه ای پر از بادام

سنجابی در خدمت سلطان جنگل درآمد . او همه ی وظایفی را که به اومحول می شد به سرعت و به شکلی شایسته به انجام می رسانید .

همین باعث شد تا شیر ازاو خشنود شده و به او قول اهدای یک ارابه پر از بادام به عنوان پاداش خدمات در هنگام بازنشستگی را بدهد.

درطول دوران خدمت سنجاب به زندگی فارغ ازمسئولیت سنجاب های دیگری که درآن جنگل زندگی می کردند غبطه می خورد. او هم مانند آنها ازدرخت ها بالا و پایین می رفت واز شاخه ای به شاخه ی دیگر می پرید اما هرگز اجازه نداشت از کنار شیر دور شود و حتی اگر این فرصت را هم پیدا می کرد مجبور بود در خدمت دیگر اشراف وابسته به اوباقی بماند. سنجاب برای تسلی خاطر خودهمواره این رویا را در ذهن خود مجسم می کرد که در پایان دوره ی کار ارابه ای پراز بادام را به عنوان پاداش خدمات دریافت خواهد کرد غذایی که تعداد اندکی از همنو عانش در طول زندگی طعم آن را چشیده اند! او همواره به خود می گفت: "آن زمان آنها به من غبطه خواهند خورد!"

سال ها گذشت. سنجاب پیر شد و زمان بازنشسته شدنش فرا رسید. شیر به افتخار بازنشستگی او ضیافتی ترتیب داد و در پایان ضیافت ارابه ای پر از بادام همانگونه که قول داده بود را به سنجاب هدیه کرد.

سنجاب سال هادرانتظار فرا رسیدن این زمان لحظه شماری کرده بود اما حالا که این زمان فرارسیده بود اواحساسی آکنده از اندوه را در قلب خود احساس می کرد .

او پی برد که آن بادام ها دیگر هیچ لطفی برای او ندارند چون او همه ی دندان هایش را از دست داده بود!

يرسش ها:

 $1 = \xi$ را شیر به سنجاب قول داد تا در هنگام بازنشستگی سنجاب ارابه ای پر از بادام به او پاداش دهد 1

2 = چرا سنجاب از پاداشی که شیر به او داد خشنود نبود ؟

نکته ی دستوری درس:

صفت كميتى a few با بارمعنايي مثبت (تعدادي) و few با بارمعنايي منفى (تعداد كم) در جمله به كار مي رود.

Eg: a food that *few* squirrels got to taste in their lifetime.

بخش دوم سطح متوسط



The Ant and the Dove

An Ant went to the river to quench his thirst,

but the rush of the water carried him away and the Ant was now struggling to save his life.

A Dove sitting on a tree overhanging the water, seeing him,

immediately took a **bough**, and let it fall close to the Ant, so that he could climb on it.

The Ant was thus saved from drowning. A few days later, a hunter came and pointed the gun at the Dove

who was sitting in the same tree.

The Ant happened to be nearby and, *perceiv*ing the hunter's intentions, stung him in the foot.

The pain made the hunter miss his aim, while the shot *startle*d the Dove and made her fly away.

Moral: One good thing deserves another.

کبوتر و مورچه

مورچه ای به کنار رودخانه ای رفت تا با نوشیدن آب عطش خود را فرو نشاند اما جریان آب او را با خود برد و مورچه تلاش کرد تا خود را نجات دهد.

کبوتری که بر روی درختی در بالای رودخانه نشسته بود با دیدن این منظره به سرعت شاخه ای را به کنار مورچه انداخت تا مورچه از آن بالا رود. به این ترتیب مورچه از غرق شدن نجات پیدا کرد.

چند روز بعد یک شکارچی با تفنگ خود آن کبوتر را که بر روی همان درخت نشسته بود نشانه رفت. مورچه نیز که در همان حوالی بود با یی بردن به نیت شکارچی یای او را نیش زد.

این باعث شد تا تیر شکارچی خطا رود و کبوتر که از صدای تیر ترسیده بود از آنجا فرار کند .

نتیجه اخلاقی: هر کار خوب یک کار خوب دیگر را به همراه دارد.

A - Word Definition

1= quench

Definition: satisfy (one's thirst) by drinking

2 = bough

Definition: a main branch of a tree

3 = perceive

Definition: become aware or conscious of (something); come to realize or understand

4 = startle

Definition: cause to feel sudden shock or alarm

B – Comprehension Questions:

- 1 =Why did the ant go to the river?
- 2= What did the dove do when it saw the ant in trouble?
- 3 = Where was the dove when the hunter pointed his gun at him?
- 4 = What did the ant do when it saw the dove in trouble?
- 5 = What is the moral point of the story?



The Ant and the Grasshopper

One summer's day, a merry Grasshopper was dancing, singing and playing his violin with all his heart. He saw an Ant passing by, bearing along with great toil, some wheat to store for the winter. "Come and sing with me instead of working so hard", said the Grasshopper "Let's have fun together." "I must store food for the winter", said the Ant, "and I advise you to do the *same*." "Don't worry about winter, it's still very far away", said the Grasshopper, laughing at him. But the Ant wouldn't listen and continued his toil. When the winter came, the starving Grasshopper went to the Ant's house and *humbly* begged for something to eat. "If you had listened to my advice in the summer.

Moral: It is best to prepare for the days of necessity.

you would not now be in need," said the Ant.
"I'm afraid you will have to go supperless to bed,"
and he closed the door.

مورچه و ملخ

یک روز تابستانی یک ملخ شاد و خوش گذران مشغول رقص و خواندن آواز و نواختن ویولن خود بود .

در همان حال او مورچه ای را دید که بار سنگینی از گندم را برای ذخیره آذوقه زمستانی بر دوش می کشید.

او به مورچه گفت: " بیا به جای انجام این همه سخت با من آواز بخوان . بیا با هم خوش باشیم." اما مورچه گفت:

من باید برای زمستان غذا ذخیره کنم. پیشنهادمی کنم که توهم همین کاررا بکنی. "ملخ با پوزخندگفت: "نگران نباش!

حالا تا زمستان خیلی مانده! "مورچه بدون آنکه به حرف ملخ توجهی بکند به کارش ادامه داد. وقتی زمستان فرا رسید

ملخ گرسنه با سرافکندگی به خانه مورچه رفت و درخواست کمی غذا کرد.مورچه به ملخ گفت: "اگردر تابستان به نصیحت

من گوش کرده بودی حالا نیازمند نبودی .پس متاسفم .تو باید بدون شام به رختخواب بروی." وسپس در را بست ورفت.

نتیجه اخلاقی : بهترین کار آماده شدن برای روزهای سختی است .

A - Word Definition

 $1 = \mathbf{bear}$

Definition: (of a person) carry

2 = toil

Definition: work extremely hard or incessantly

3 =**wheat**

Definition: a cereal which is is ground to make flour for bread, pasta, pastry, etc..

 $4 = \mathbf{same}$

Definition: identical, not different

5 = humble

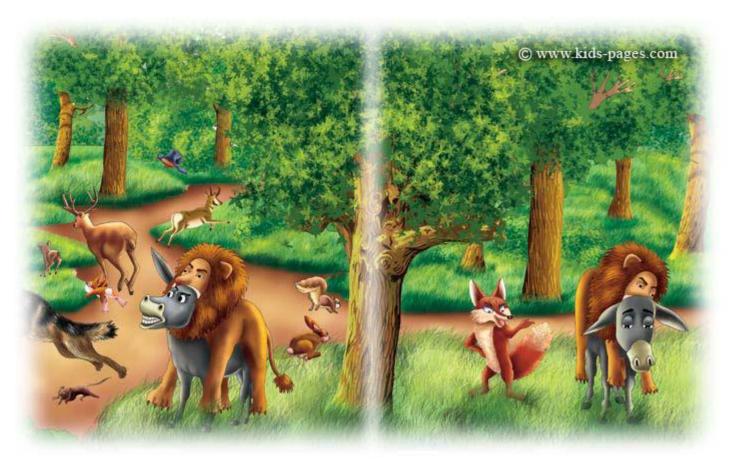
Definition: having or showing a modest or low estimate of one's importance

B – Comprehension Questions:

1 = How did the grasshopper pass his summer days ?

2 = What did the ant advise the grasshopper to do?

3 = What was the ant's answer to the grasshopper when he asked for food?



The Ass in the Lion's Skin

One day, an Ass found a Lion's skin left in the forest by a hunter, and wishing to amuse himself and to feel powerful, put it on, scaring all the animals he met on his way. He was very proud of himself and felt like a real king. But in his *delight*, he opened his mouth and brayed in *triumph*. The moment he heard the Ass's voice, a Fox who was running frightened as well, stopped suddenly and began to laugh. Approaching the Ass, he exclaimed: "You could have fooled me, too, had I not heard your bray."

Moral: Fine clothes may disguise a fool, but silly words will give him away.

الاغى در پوست شير

روزی الاغی پوست شیری را پیدا کرد
که یک شکارچی آن را در جنگل پس از شکار برجا گذاشته بود .
الاغ با برتن کردن آن پوست احساس بزرگی کرد .
همه حیواناتی که درراه او را می دیدند وحشت زده شده
و می گریختند. این وضع باعث شد تا الاغ احساس غرور کرده
و می گریختند. این وضع باعث شد تا الاغ احساس کند.
و خود را سلطان حیوانات احساس کند.
به همین دلیل از سر شوق دهان خود را باز کرد و شروع به عرعر کرد .
در همین لحظه روباهی گریزان که صدای الاغ را شنیده بود
ایستاد و شروع به خندیدن کرد .
سپس نزد الاغ رفت و به او گفت:
سپس نزد الاغ رفت و به او گفت:
امن هم ممکن بود گول می خوردم اگر صدایت را نشنیده بودم!"
نتیجه اخلاقی : شخص ممکن است خود را پشت لباس هایش پنهان کند
اما گفتارش شخصیت او را آشکار می کند.

A - Word Definition

1 = delight

Definition: great pleasure

2 = triumph

Definition: a great victory or achievement

3 = approach

Definition: come near or nearer to (someone or something) in distance or time

4 = exclaim

Definition: cry out suddenly in surprise, strong emotion, or pain

5 =disguise

Definition: give (someone or oneself) a different appearance in order to conceal one's identity

B – Comprehension Questions

- 1 =Why did the ass put on the skin of the lion?
- 2 =What did it do in its triumph?
- 3 = What did the fox tell the ass when it approached him?
- 4 = What is the moral point of the story?



The Bear and the Two Travelers

Two Friends were traveling together, when a Bear suddenly *appear*ed before them. One of them, thinking of his own safety climbed up quickly into a tree, without trying to help his friend do the same. The other, not having time to hide, fell flat on the ground, without moving at all, as if he were dead. The Bear came up and smelled him all over, and after a while, thinking he was dead, walked away. When the danger was gone, the other Traveler climbed down from the tree, and, laughing at his friend asked him: "What did the bear *whisper* in your ear?" "He gave me this advice," the other *repli*ed. "Never travel with a friend who leaves you in the *lurch*."

Moral: Misfortune reveals the true nature of friends.

خرس و دو مسافر

دو مسافر با هم در حال سفر بودند که ناگهان خرسی را دیدند.
یکی از آنها برای حفظ جان خود بدون آنکه به دوست خود کمکی کند از درختی بالا رفت .
دیگری که فرصت کافی برای پنهان شدن نداشت بر روی زمین دراز کشید
و بدون حرکت خود را به مردن زد .
خرس به سمت او رفت و او را بو کشید
وبعد از مدتی به خیال آنکه او مرده است رهایش کرد و رفت .
وقتی خطر رفع شد مسافر دیگر از درخت پایین آمد و با خنده از دوستش پرسید :
"خرس در گوش تو چی زمزمه کرد ؟"
و دوستش پاسخ داد:
"او این پند را به من داد: با دوستانی که در وقت تنگی تنهایت می گذارند سفر نکن!"
نتیجه اخلاقی : ماهیت واقعی دوستان در وقت گرفتاری نمایان می شود .

A - Word Definition

1 = appear

Definition: come into sight; become visible or noticeable, especially without apparent cause

2 =whisper

Definition: speak very softly using one's breath rather than one's throat, especially for the sake of secrecy

3 =lurch

Definition: an abrupt uncontrolled movement, especially an unsteady tilt or roll

4 = misfortune

Definition: bad luck

5 = reveal

Definition: make (previously unknown or secret information) known to others

B – Comprehension Questions

- 1 =What did the two travelers do when they saw the bear ?
- 2 = What did the bear do with the one lying down on the ground?
- 3 = What was the advice that the bear had whispered in his ear?
- 4 = What is the moral point of the story?



The Fox and the Grapes

One hot summer's day, a hungry Fox saw some *clusters* of ripe *grape*s hanging from a vine. But the vine, on which the grapes hung, was too high for him to reach. Drawing back a few steps, he took a running leap at it, but he missed the **bunch**. Again and again, he tried, but in vain. At last, he had to give it up, and walked away with his nose in the air, saying, "They must be sour."

Moral: It is easy to despise what you cannot get.

روباه و انگور

در یک روز گرم تابستانی
روباهی گرسنه چند خوشه انگور را دید که از یک تاک مو آویزان بود.
اما شاخه ای که خوشه های انگور از آن آویزان بود
بسیار بلند و دور از دسترس روباه بود.
روباه چند قدم به عقب رفت و با جستی بلند خود را به سمت آن پرتاب کرد
اما دستش به انگور ها نرسید.
چند بار این کار را انجام داد اما هرگز موفق به چیدن انگورها نشد.
سرانجام از چیدن آنها منصرف شد و درحالی که سر خود را بالا گرفته بود با خود گفت:
حتما همه ی آنها ترش بوده اند!
نتیجه اخلاقی: تحقیر کردن آنچه که قابل دسترسی نیست آسان است.

A - Word Definition

1 = cluster

Definition: a group of similar things or people positioned or occurring closely together

 $2 = \mathbf{grape}$

Definition: a berry (typically green, purple, or black) growing in clusters on a grapevine, eaten as fruit

 $3 = \mathbf{vine}$

Definition: a climbing or trailing woody-stemmed plant related to the grapevine

4 = bunch

Definition: a number of things, typically of the same kind, growing or fastened together

5 =despise

Definition: feel contempt or a deep repugnance for

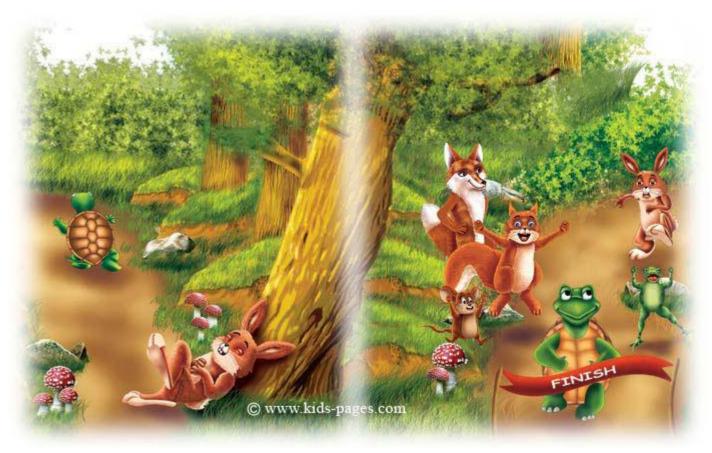
Comprehension Questions

1 =What did the fox see on the vine?

2 = How did the fox try to reach the grapes ?

3 = What did he claim when he couldn't get the grapes?

4 = What is the moral point of the story?



The Hare and the Tortoise

A hare, one day,

mocked the short feet and slow pace of the Tortoise,
who replied:
"As swift as you may be,
I will beat you in a race."
The Hare took this as a joke and agreed with the proposal,
just for fun.

On the day *appoint*ed for the race,
the two started together.

The Tortoise didn't stop or even slow down once,
but went on with a *steady* pace,
straight to the end of the course.
The Hare, thinking he had time enough,
took a nap under a tree.

At last, waking up and running as fast as he could,
he tried to catch up with the tortoise,

but it was too late.
The tortoise had already won the race!

Moral: Slow but steady wins the race.

خرگوش و لاک پشت

روزی یک خرگوش لاک پشتی را به خاطر پاهای کوتاه و قدمهای آهسته اش مسخره کرد .

خرگوش در پاسخ خرگوش به او گفت :

"ممکن است که تو خیلی چالاک باشی اما من در مسابقه ترا شکست خواهم داد ."

خرگوش که این پیشنهاد را به شوخی گرفته بود برای خنده با این پیشنهاد موافقت کرد .

در روز تعیین شده برای مسابقه خرگوش و لاک پشت مسابقه را آغاز کردند.

لاک پشت بدون آنکه توقف کند و یا از سرعت خود کم کند

با قدمهای مستمر به راه خود به سمت نقطه پایان ادامه داد.

اما خرگوش که فکر می کرد زمان کافی برای بردن مسابقه را دارد در زیر یک درخت کمی خوابید .

سرانجام هنگامی که از خواب بیدار شد تلاش کرد با حداکثر سرعت ممکن خودرا به خرگوش برساند .

اما دیگر دیر شده بود . لاک پشت مسابقه را برده بود !

اما دیگر دیر شده بود . آهسته اما مستمر برنده بازی خواهد بود .

A - Word Definition

 $1 = \mathbf{mock}$

Definition: tease or laugh at in a scornful or contemptuous manner

2 =**swift**

Definition: happening quickly or promptly

3 = proposal

Definition: a suggestion, especially a formal or written one, put forward for consideration by others

4 = appoint

Definition: determine or decide on (a time or a place)

5 = steady

Definition: regular, even, and continuous in development, frequency, or intensity

B – Comprehension Questions

1 = How did the hare mock the tortoise ?

2 = What was the answer of the tortoise to the hare?

3 = How did the tortoise go on with the race ?

4 = What is the moral point of the story?



The Hares and the Frogs

The Hares, *persecuted* by the other beasts, and afraid even of their own shadows, had a council to decide what to do. The conclusion they came to, was to die rather than live on with this shame. So, they went to a pond, determined to drown themselves. But when they were just about to jump, some Frogs who had been sitting on a water *lily*, startled by the noise they made, rushed to the deep water for safety. "Look," cried a Hare, "there are creatures, who are even afraid of us, so things are not so bad, after all. We don't need to die any more."

Moral: However unfortunate we may think we are, there is always someone worse off than ourselves.

خرگوش ها و قورباغه ها

خرگوش هایی که همیشه مورد ستم حیوان های دیگر قرار گرفته و حتی از سایه خود نیز هراس داشتند یک جلسه مشورتی برگزار کردند تا تصمیم بگیرند چه باید بکنند .

سرانجام آنها به این نتیجه رسیدند که بهتر است همگی بمیرند و به این زندگی ننگ آور پایان دهند.

براین اساس آنها دستجمعی به سمت برکه ای رفتند تا خود را در آن غرق کنند.

اما درست هنگامی که آنها می خواستند خود رابه داخل برکه پرتاب کنند قورباقه هایی که بر روی نیلوفرهای آبی داخل برکه نشسته بودند از سرو صدای خرگوش ها وحشت زده شده وبرای دور ماندن از خطر به اعماق آب رفتند .

در این هنگام یکی از خرگوش ها فریاد زد : "نگاه کنید! هستند موجوداتی که حتی از ما هم ترسو تر باشند .

پس با این وجود اوضاع به آن بدی ها هم نیست ما دیگر لازم نیست بمیریم."

نتیجه اخلاقی : هر اندازه که فکر می کنیم بیچاره هستیم اما هستند کسانی که از ما بیچاره تر باشند .

A - Word Definition

1 = persecute

Definition: subject (someone) to hostility and ill-treatment

2 = determine

Definition: firmly decide

3 = drown

Definition: die through submersion in and inhalation of water

4 =lily

Definition: a bulbous plant with large trumpet-shaped, typically fragrant, flowers on a tall, slender stem

5 = creature

Definition: an animal, as distinct from a human being

B - Comprehension Questions

1 = Why did the hares decide to die?

2 = Where did they go to drown themselves?

3 = What did the frogs do when they saw the rush of the hares?

4 = What did a hare say after it saw the frogs?

5 =What is the moral point of the story?



The Lion, the Bear, and the Fox

A Lion and a Bear *capture*d a Kid at the same moment,

and began to fight for it.

Finally, they were so *exhaust*ed that they had to lie down.

A Fox,

who had been watching them all this time from a distance,
thought it was the perfect moment to approach.

He *seize*d the Kid in an *instant* and ran off with it as fast as he could.

The Lion and the Bear saw him, but not being able to get up, just said:

"How foolish we proved ourselves to be for not having shared the *prey* in a friendly way. Now we have nothing left, while the Fox will enjoy a great meal."

Moral: Those who have all the toil do not always get the profit.

شیر خرس روباه

یک روز یک شیر و یک خرس همزمان بچه آهویی را شکار کردند و برای تصاحب آن با یکدیگر به نزاع پرداختند .

سرانجام هردو آنها به اندازه ای خسته شدند که از پا افتادند و روی زمین دراز کشیدند.
روباهی که تمام این مدت از دور نظاره گر نزاع آنها بود فکر کرد که حالا مناسب ترین زمان برای رفتن به آنجا و ربودن شکار آنهاست .
او در یک چشم به هم زدن بچه آهو را برداشت و به سرعت پا به فرار گذاشت .

شیر و خرس که عاجزانه به این صحنه نگاه می کردند به یکدیگر گفتند :
"چه کار احمقانه ای کردیم که شکار را بین خود تقسیم نکردیم . حالا ما هیچ چیزی برای خوردن نداریم در حالی که روباه غذایی خوشمزه برای خوردن به دست آورده است ."

نتیجه اخلاقی : کسی که همه چیز را در تملک خود دارد از همه ی منفعت بهره مند نمی شود .

A - Word Definition

1 = capture

Definition: take into one's possession or control by force

2 = exhaust

Definition: make (someone) feel very tired

3 =**seize**

Definition: take hold of suddenly and forcibly

4 = instant

Definition: a precise moment of time

5 = prey

Definition: an animal that is hunted and killed by another for food

B – Comprehension Questions

1 =What did the lion and the bear fight at ?

2 =Why did they lie down?

3 = What did they say after the fox had seized their prey?

4 = What is the moral point of the story?



The Peacock and the Crane

There was once a very *conceited* Peacock who had a gorgeous tail like no other bird. So, when he met a Crane one day, the Peacock scoffed at the Crane's colorless and dull feathers, and immediately spread his own colorful tail for the Crane to see and admire. "Look at my feathers," he boasted, "how they shine in all the colors of the rainbow, while yours are so pale! I am dressed like a king!" "That's true," the Crane answered, "but I can fly high above, among the clouds and the stars and I can see all the beauty of the earth in all its glory, while you live down here, just like any other cock."

Moral: Fine feathers don't make fine birds.

طاووس و مرغ ماهیخوار

طاووسی مغروردر مرغزاری زندگی می کرد که دمی بسیار زیبا با پرهایی رنگارنگ داشت.
روزی او با دیدن مرغی ماهیخوار پوزخندی زد و به بهانه ی تحسین خود
بالهایش را گشود و با تکبر مرغ ماهیخوار را
به خاطر پرهای زشت و بی رتگش تحقیر کرد و به او گفت :
" به پرهای من نگاه کن که چه رنگارنگ مانند رنگین کمان می درخشند.
اما پرهای تو چه بی رنگ هستند !
ببین لباس من چه شاهانه است !"
و مرغ ماهیخوار پاسخ داد: "حق با توست.
اما من می توانم در آسمان و حتی بالاتر از ابرها پرواز کنم و
زیبایی ابرها و مناظر زمین را ببینم. اما تو! مجبورهستی روی زمین بمانی و مانند یک مرغ زندگی کنی."
نتیجه اخلاقی : زیبایی یک پرنده به پرهایش نیست .

A - Word Definition

1 =conceited

Definition: excessively proud of oneself; vain

2 = gorgeous

Definition: beautiful; very attractive

 $3 = \mathbf{scoff}$

Definition: speak to someone or about something in a scornfully derisive or mocking way

4 =feather

Definition: any of the flat appendages growing from a bird's skin and forming its plumage

5 = admire

Definition: regard with respect or warm approval

B - Comprehension Questions

- 1 =What did the peacock do when it saw the crane?
- 2 = What did it say to despise the crane?
- 3 =What was the answer of the crane to the peacock?
- 4 = What is the moral point of the story?



The Shepherd's Boy and the Wolf

There was once a shepherd boy who *tend*ed his sheep at the foot of a mountain near a forest. His life was pretty boring, so he thought of a plan to amuse himself and have a little fun. He ran towards the village calling out :"Wolf! Wolf!" and the villagers came out to help him, only to find him laughing like a hyena. The boy enjoyed his trick very much, so the next day he tried it again, and fooled the villagers for the second time. But shortly after this, a wolf actually did come out from the forest, and began to chase the sheep, and the boy of course cried out again, "Wolf! Wolf!." But this time, the villagers didn't pay attention to him, thinking the boy was playing again with them. So the Wolf made a good meal of the boy's *flock* and then went back into the forest.

Moral: No one will believe a liar, even when he speaks the truth.

چوپان و گرگ

روزی چوپانی بود که هر روز گوسفندانش را برای چرا به دامنه ی کوهی در نزدیکی جنگل می برد .

زندگی در جنگل برای چوپان بسیار خسته کننده و کسالت آور بود. به همین خاطر روزی او

برای تفریح و سرگرم کردن خود به طرف روستا دوید و فریاد زد: "گرگ!"

اما هنگامی که روستایی ها سراسیمه برای کمک به او به سمت جنگل دویدند او را دیدند که به سنگی

تکیه زده و مسخره شان می کند. چوپان از اینکه حیله اش کارساز افتاده بود خوشحال شد و روز بعد

هم آن را تکرار کرد و باز هم روستایی ها را فریب داد.

اما مدتی بعد گرگی در جنگل به گله زد.

چوپان سراسیمه به سمت روستا دوید و فریاد زد: "گرگ!"

اما روستایی ها این بار به تصور آنکه چوپان باز هم می خواهد آنها را فریب دهد به فریاد او توجهی نکردند.

در نتیجه چوپان تنها ماند و گرگ هم با کشتن و خوردن تعدادی از گوسفندان به جنگل بازگشت .

در نتیجه اخلاقی : هیچ کس حرف یک دروغگو را باور نمی کند حتی اگر او راست بگوید .

A - Word Definition

1 =tend

Definition: regularly or frequently behave in a particular way

2 =**hyena**

Definition: a doglike African mammal with forelimbs longer than the hindlimbs

3 =**forest**

Definition: a large area covered chiefly with trees and undergrowth

4 =flock

Definition: a number of sheep or birds of one kind feeding, resting, or travelling together

5 =liar

Definition: a person who tells lies

Comprehension Questions

- 1 = Why did the shepherd boy call out "Wolf!" when there were no wolves nearby?
- 2 = What would the villagers do when they heard him?
- 3 =What happened when a wolf actually chased the sheep?
- 4 = What is the moral point of the story?



The Stag at the River

A Stag, very thirsty because of the heat, came to a river in a forest to drink some water. He saw his shadow *reflect*ed in the water, and greatly admired the size of his horns, but felt ashamed of his weak and thin legs. "I wish my legs were as beautiful as my horns," he sobbed. While he was lost in these thoughts, a Lion appeared at the river. The Stag fled from the river in an instant, but his horns soon became *entangle*d with the branches and he found himself stuck. The Lion quickly caught up with him and captured him. "How wrong I was to despise my legs which could have saved me now, had it not been for my horns which I so admired!" he cried.

Moral: The most valuable things are often disregarded.

گوزنی در کنار رودخانه

گوزنی تشنه در هوای گرم برای نوشیدن آب به کنار رودخانه ای در جنگل رفت.

هنگام نوشیدن آب وقتی به تصویر خود در رودخانه نگاه کرد
از تماشای شاخ های انبوه و زیبای خود

به وجد آمد اما از دیدن پاهای نحیف خود احساس شرمساری کرد و با خود گفت:

"کاش پاهایم هم مانند شاخ هایم زیبا بودند."دراین هنگام شیری به کنار رودخانه آمد

و گوزن به سرعت پا به فرار گذاشت اما در هنگام گریز

شاخ های گوزن به شاخه های درختی گیر کرد و جلوی فرار او را گرفت. هنگامی که شیر به آهستگی

به گوزن نزدیک می شد تا او را پاره کند گوزن با خود اندیشید:

"چقدر در تحقیر کردن پاهایم که می توانستند مرا نجات دهند اشتباه کردم

در حالی که چیزی را تحسین کردم که باعث مرگ من شد."

نتیجه اخلاقی: ارزشمندترین چیزها غالبا به چشم نمی آیند.

A - Word Definition

1 = stag

Definition: a male deer, especially a male red deer after its fifth year

 $2 = \mathbf{reflect}$

Definition: throw back (heat, light, or sound) without absorbing it

3 = entangle

Definition: cause to become twisted together with or caught in

4 = valuable

Definition: worth a great deal of money

5 = disregard

Definition: pay no attention to; ignore

B – Comprehension Questions

- 1 = When did the stag admire his horns?
- 2 = How did he feel about his legs ?
- 3 =Why could the lion capture the stag ?
- 4 = What is the moral point of the story?



The Town Mouse and the Country Mouse

A Town Mouse was invited by his cousin who lived in the countryside to spend a few days in her company.

They had a very modest dinner,

with wheat *stalk*s, roots, acorns, and fresh water.

After the meal, the Town Mouse began to describe the *throb*bing and charming life of the town,

with all the luxuries and delights that anyone could desire.

So, the next day when the Town Mouse asked the Country Mouse to go home with her to the city, she accepted.

When they reached the Town Mouse's home, they found the most *tempt*ing food the Country Mouse could have imagined.

But, no sooner had they started to eat, than a *fierce* Cat attacked them.

They managed to hide, but soon after,

a Man with a Dog came in and they had to hide again.

The scared Country Mouse decided to return home immediately.

"You may have luxuries that I have not," she said as she hurried away," but I prefer my plain food and simple but peaceful life."

Moral: Poverty with security is better than luxury in the midst of danger.

موش شهری و موش روستایی

روزی یک موش شهری به منزل دختر عموی خود که در روستا زندگی می کرد دعوت شد

تا روزی را در کنار او بگذراند. به هنگام شب آنها شامی ساده از سنبله گندم سبزیجات غلات و

آب خنک خوردند. بعد از غذا موش شهری شروع به صحبت در باره ی زندگی مجلل شهری و انواع

تجملات آن که آرزوی همه بود کرد. صبح روز بعد در هنگام ترک روستا موش شهری از دختر عموی خود

دعوت کرد تا همراه با او به شهر رفته و روزی را در منزل او بگذراند. موش روستایی نیز این دعوت را

پذیرفت. وقتی آنها به خانه ی موش شهری رسیدند موش روستایی بر سر رویایی ترین سفره ای که تا آن

زمان حتی تصورش را نیز نکرده بود نشست. اما به محض خوردن لقمه ی اول گربه ای وحشی به آنها حمله

کرد. آنها به سرعت در جایی پنهان شدند . پس از رفتن گربه طولی نکشید که مردی با سگ خود واردشد و

کرد آنها باری دیگرمجبور شدند پنهان شوند با رفتن سگ موش روستایی وحشت زده فورا به خانه اش بازگشت و

در هنگام ترک خانه دختر عموی خود به او گفت: "تو ممکن است که زندگی مجللی داشته باشی که من ندارم

اما من غذایی ساده همراه با یک زندگی توام با آرامش را ترجیح می دهم."

نتیجه اخلاقی : فقر توام با امنیت بهتر از زندگی مجلل همراه با خطر است .

نتیجه اخلاقی : فقر توام با امنیت بهتر از زندگی مجلل همراه با خطر است .

A - Word Definition

1 = modest

Definition: unassuming in the estimation of one's abilities or achievements

2 = stalk

Definition: the main stem of a herbaceous plant

3 =throb

Definition: beat or sound with a strong, regular rhythm; pulsate steadily

4 = tempt

Definition: try to entice to do something that is found attractive but known to be unwise

5 =**fierce**

Definition: having or displaying a violent or ferocious aggressiveness

B – Comprehension Questions

- 1 = What did the two mice have for dinner when they were in the Country Mouse's house?
- 2 = What did the Town Mouse begin to describe after the meal?
- 3 = What did the two mice do when they saw the cat and the dog?
- 4 = What did the Country Mouse say when he decided to return home?



The Dog and His Reflection

A Dog, crossing a bridge over a stream with a piece of meat in his mouth, saw his own reflection in the water. Thinking it was another dog with a bigger piece of meat, he growl ed and frowned at it, wishing to have that morsel, too. He, then, opened his mouth to get the other piece of meat, but at that moment, his own fell into the water with a splash, and the stream swept it away. He thus lost both.

Moral: Greed can make you lose everything you have.

سگ و تصویرش

روزی سگی تکه گوشتی به دهان گرفته بود و از روی پلی که بر روی رودخانه ای قرار داشت می گذشت. او با دیدن تصویر خود در رودخانه و تصور اینکه سگی دیگر با تکه گوشتی بزرگتر در مقابل او قراردارد با غرشی خشم آلود به تصویر خود در رودخانه اخم کرد و تصمیم گرفت تا آن تکه گوشت را از اوبگیرد. هنگامی که دهان خود را باز کردگوشت از دهان او به داخل رودخانه افتاد و به این ترتیب او هر دوتکه گوشت را از دست داد.

نتیجه اخلاقی : حرص باعث می شود هرآنچه دارید را از دست بدهید .

A – Word Definition

1 = stream

Definition: a small, narrow river

 $2 = \mathbf{growl}$

3 =**frown**

Definition: furrow one's brows in an expression indicating disapproval or displeasure

4 = morsel

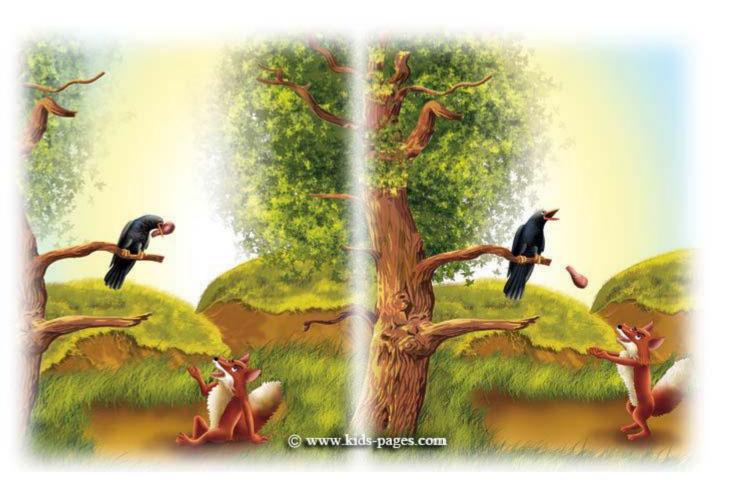
Definition: a small piece or amount of food; a mouthful

 $5 = \mathbf{greed}$

Definition: intense and selfish desire for something, especially wealth, power, or food

Comprehension Questions

- 1 = What did the dog have in his mouth when he was crossing the stream?
- 2 = What did he think when he saw his reflection in the water?
- 3 = How did he prove his displeasure then ?
- 4 = What happened when he opened his mouth?
- 5 =What is the moral point of the story?



The Fox and the Crow

A Crow, having stolen a bit of meat,
sat in a tree and held it in her beak. A hungry Fox, seeing this,
envied the crow and wished to have the meat for himself.
So he came up with a cunning plan.
"How gracious you are," he exclaimed,
"How beautifully your feathers shine!
Oh, if only your voice were equal to your beauty,
you would deserve to be called the Queen of Birds!"
The Crow was really flattered by these words,
so, anxious to be called the Queen of Birds,
she gave a loud caw and dropped the meat.
The Fox quickly picked it up,
and thus addressed the Crow:
"My dear Crow, you have a nice voice, indeed,
but I'm afraid you have no wits."

Moral: Do not trust flatterers.

روباه و كلاغ

کلاغی که تکه ای گوشت به منقار خود داشت بر روی شاخه ی درختی نشست . روباهی گرسنه با دیدن آن گوشت در دهان کلاغ تصمیم گرفت تا آن را برای خود تصاحب کند. با طرح نقشه ای زیرکانه روباه به طرف کلاغ رفت و به او گفت : "توچه با عظمت و پرشکوهی! پرهایت چه زیبا می درخشند! آه اگر صدایت هم به خوبی زیباییت بودآن وقت شایستگی آن را داشتی تا ترا ملکه ی پرندگان بنامند!" کلاغ که با شنیدن این سخنان روباه به هیجان آمده بود برای نشان دادن اشتیاق خود آواز سر داد. دراین هنگام تکه گوشت از منقار او رها شد و به پایین افتاد . روباه به سرعت آن تکه گوشت را برداشت و به کلاغ گفت : "کلاغ عزیزم تو ممکن است صدای زیبایی داشته باشی اما عقل در سر نداری!" نتیجه اخلاقی : به چاپلوس ها اعتماد نکنید .

A - Word Definition

 $1 = \mathbf{envy}$

Definition: desire to have a quality, possession, or other desirable thing belonging to

2 = cunning

Definition: having or showing skill in achieving one's ends by deceit or evasion

 $3 = \mathbf{gracious}$

Definition: courteous, kind, and pleasant, especially towards someone of lower social status

4 = flatter

Definition: lavish praise and compliments on someone

 $5 = \mathbf{wit}$

Definition: the capacity for inventive thought and quick understanding; keen intelligence

Comprehension Questions

1 =Why did the fox envy the crow?

2 =What did the fox tell the crow?

3 = What did the fox tell the crow when he successfully achieved his cunning plan?

4 = What is the moral point of the story?